

## گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب‌علی‌شاه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امروز مجلس ترحیم در مسجد، مربوط به پسر علیرضاخان امیرسلیمانی است، گرچه خودش فقیر نبود و با من هم زیاد آشنایی نداشت، ولی از جمله خدماتی که پدران او کردند، همین جایی است که الان شما نشسته‌اید و من هم نشسته‌ام و حرف می‌زنم، این حسینه متعلق به ایشان است. این است که فکر کردم فقیر هم نیست، نباشد. جدّ اینها نایب‌السلطنه بود، منزل شخصی اینها در زمان مرحوم عضدالملک، ساختمانی که اسم آن را معراج شهدا گذاشتند، بوده است، اینجا قبلاً به این صورت نبود، با تفاوت مختصری، محل پذیرایی او بود. او البته طبق عرف آخوندهای متنفذ آن زمان، با درویشی بد بود. لقب پسر او آنوقت‌ها سالارالدوله بود، بعد مشیرالسلطنه شد. مشیرالسلطنه که درویش شد، پدرش خیلی ناراحت شد و این پسر را تقریباً طرد کرد. در آن زمان بیوتاتی داشت، بیوتات یعنی جاهایی که میراخور آنجا زندگی می‌کرد و اسب و الاغ و... نگه‌می‌داشتند، در آنجا یعنی دم در منزل به او اتاقی داده بودند، در حالی که او هم پسرش بود، پسر خیلی از این قضیه از پدرش ناراحت بود، از طرفی هر وقت هم چیزی می‌گفت، به او می‌فرمودند: احترام پدر را باید نگه‌داری، تا اینکه خیلی ناراحت و متأثر شد و یک شب در زمان آقای سلطان‌علیشاه بود، خواب دید که ایشان آمدند و گفتند که از حالا تا چهل روز دیگر، اگر جهت دیگری پیدا نشد بعد از چهل روز شاه به فلان کس غضب می‌کند و دستور می‌دهد بیارند که او را بکشند و اگر پدر تو همانوقت به دربار برود و وساطت کند، جان او را نجات داده، اگر نرود او از بین می‌رود. او از دوستان و اقوام آنها هم بود. پسر بیدار می‌شود جریان را به پدرش می‌گوید: پدرش این را هم مثل خیلی از حرف‌ها فقط می‌شنود. خودش تا روز چهلم ناراحت بود و اصلاً خوابش نبرد که امروز دیگر روز آخر است. صبح زود می‌بیند در می‌زنند البته هرگز رسم نبوده که از افراد صاحب‌خانه و از خود ارباب‌ها کسی برود در را باز کند، آنوقت‌ها زمان قاجار و این اواخر خیلی اعیانی بودند، ولی اینقدر ناراحت و منتظر بود که خودش سریع می‌رود در را باز می‌کند. شخص پشت در می‌گوید: از دربار آمده‌ام و با آقای عضدالملک کار دارم، به عضدالملک می‌گویند و او اجازه می‌دهد و می‌گوید: بیاید، مشیرالسلطنه آن شخص را همراهی می‌کند تا در اتاق پدرش، عضدالملک. پشت در می‌ایستد که ببیند چه می‌شود، نمی‌ایستد که گوش بدهد یادتان نرود، یاد نگیرید. می‌ایستد ببیند چه می‌شود، بعد از دقایقی آن شخص می‌رود. به‌فاصله‌ی کوتاهی پدرش هم لباس می‌پوشد که برود، دم در که مشیرالسلطنه را می‌بیند، به‌قول خودش نگاه عجیبی می‌کند، مثل اینکه می‌گوید: التماس دعا و می‌رود. مشیرالسلطنه را شاید کافر می‌دانسته، به

یک آدم کافر می گوید: التماس دعا. مدتی طول می کشد، بعد که از دربار برمی گردد، پسرش، مشیرالسلطنه را احضار می کند. وقتی پیش او می رود، عضدالملک خیلی محبت می کند و به او احترام می گذارد و می گوید که اگر می خواهی به دیدن مرشدت آقای سلطان علیشاه بروی، کالسهی من را بردار و با آن برو، آقای حاج شیخ عبدالله هم اگر می خواهند باشند با هم بروید و برگردید. و مثلاً می گوید: سلام من را هم به آقای سلطان علیشاه برسان. یعنی وقتی من رفتم دربار دیدم محاکمه ای آن شخص است و من دخالت کردم و گفتند: او را به تو بخشیدیم. معلوم شد که خواب او درست درآمد. عضدالملک هم بعد از آن خیلی علاقه مند و معتقد می شود. کالسهی را به ایشان می دهد و بعد به بیدخت می روند و در آنجا آقای سلطان علیشاه می فرماید: کالسهی خودش را داده، معلوم می شود عضدالملک میل سلطنت کرده است. اتفاقاً بعد هم نایب السلطنه می شود یعنی او نایب السلطنه احمدشاه که بچه ای کوچک بود می شود یعنی همه کاره می شود. ایشان در اینجا سکونت می کنند، یعنی اول که نه مالی نه چیزی به او نمی دهند، شرح این ماجرا مفصل در *یادنامه ی صالح* نوشته شده است. همینطور دو تا پسر داشت این آخرها که من یادم هست این علیرضاخان پسر کوچک او بود که شاهزاده بود و مادرش هم از شاهزاده ها بود و پسر بزرگ مشیرالسلطنه، علی اکبرخان بود که درویش بود و درویش خیلی معتقدی هم بود، ولی در مسائل چپ بود. حکم اعدام او را داده بودند، به هر طریقی بود، بالاخره خداوند تفضل کرد او را اعدام نکردند. بعد مشیرالسلطنه مرحوم شد. این دوتا برادر از قدیم با هم اختلاف داشتند. مشیرالسلطنه ثلث مال خود را به حضرت صالح علیشاه بخشیده بود، در اختیار ایشان بود من را وکیل کرده بودند، به من فرمودند، این مال برای این است که بین این دو برادر الفت باشد. مال پدرش هست باید به میل پدرش رفتار بشود و هر وقت خرجی داشتند از این پول استفاده بکن مثلاً اگر قرار بود مهمانی بدهد و یا اگر بر سر یک ملک اختلاف داشتند این می گفت: مال من است و آن یکی می گفت: مال من است، قیمت آن را حساب کن و بده به یکی دیگر. خلاصه آن تمام شد. زود معلوم شد مصرفش این است اینجا وقف شد و به این طریق این خاندان به اندازه ای که می توانستند، به درویشی خدمت کردند و بنابراین من بر خودم فرض دانستم که برای او مجلس ترحیمی بگیرم. یکی از صفاتی که خداوند فرموده و ما باید رعایت بکنیم به این طریق فرموده است که: *لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقُ لِمَنْ يَشْكُرُ الْخَالِقَ*، یعنی اگر کسی که در مقابل محبتی که مخلوق خداوند، بنده ی خداوند به او کرده از او تشکر نکند، انگار خداوند را شکر نکرده است. اینقدر به شکرگزاری اهمیت داده اند. بنابراین من هم به این معنی خودم فکر کردم که این اقل خدمتی است که می شود به خاندان او کرد. ان شاء الله خداوند همه ی ما را ببخشد و به همه ی ما توفیق بدهد که هر چه خودش می خواهد انجام بدهیم.

الهی چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار

(برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح جمعه ۱۳۹۰/۳/۲۰)



هَآ عَلِيٌّ بِشَرِّ كَيْفَ بَشَرٍ      رُؤْيُهُ فِيهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ  
علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را  
یا علی!

باز باش ای باب رحمت تا ابد      بارگناه لَمْ يَكُنْ كُفُوًا أَحَدٌ  
هر کسی، هر مدحی در مورد علی گفته، شیمه‌ای و ذره‌ای از واقعیت را توانسته است بیان کند. همین بی‌اعتنایی او به دنیا، از اوّل زندگی، جوانی و بچگی که طبیعت و فطرت، رو به دنیا دارد، علی رو به آخرت داشت. علی لب دریای رحمت الهی نشسته بود، دریای رحمتی که اگر علی نبود، نمی‌دانستیم چیست؟ مهم‌ترین چیزی که در علی جلوه کرد، فرمایش امامی است که فرمود: آخرین چیزی که از دل بنده‌ی مؤمن بیرون می‌شود، حَبِّ جاه و مقام است. اگر دَقَّتْ کنیم، در طی تاریخ، در همه جای دنیا همه‌ی مؤمنین، ذره‌ای، لاقل ذره‌ای از حَبِّ جاه و مقام در دلشان باقی مانده. خداوند اگر توفیق بدهد آن ذره را بیرون می‌کند ولی علی از اوّل چنین حَبِّی نداشت. در زمان پیغمبر که به سرچشمه‌ی لطف الهی متصل بود، چنان محو در دیدار محمد بود که خود را فراموش کرده بود.

چنان پُر شد فضای سینه از دوست      که نقش خویش گم شد از ضمیرم  
با وجود اینکه همه‌ی کسانی که پیغمبر را غیر از یک بشر عادی، مرتبط با عوالم دیگر می‌دانستند، اطلاع داشتند و درک می‌کردند که دنباله‌رو پیغمبر و ادامه‌ی راه او، علی است. همه می‌دانستند که حکم علی، حکم محمد است و حکم محمد، حکم خداست ولی مع ذلک شد آنچه شد و علی هم چون مسأله‌ی حَبِّ جاه در میان آمد، آن را رها کرد. بارها حضرت فاطمه علیها السلام علی را به خاطر مؤمنین تشویق کردند که تو باید باشی، علی را به حرکت واداشتند ولی قسمت در آن بود که علی حَبِّی را که رها کرده، مالی را که رها کرده، دومرتبه نگیرد. علی که باید سرور همه‌ی جهانیان باشد، سروری دیگران را قبول کرد، برای اینکه حَبِّ جاه نداشت. بعد خلافت معنوی را که داشت، خلافت ظاهری یعنی زور و قدرت، زر و زور، را بعد از فوت سه نفر خلیفه به او عرضه کرده بودند. علی رد کرد، که می‌گویند هشت روز یا سه روز مسلمین خلیفه‌ای نداشتند، یعنی بعد از فوت عثمان به اندازه‌ی به اصطلاح آش، شور شده بود که مردم عوام هم فهمیدند که اینها مجازات ملتّی است که از شأن علی غافل شده‌اند. به سراغ علی آمدند که خلافت، یعنی حکومت را قبول کند. علی قبول نکرد بهانه‌هایی آورد، تا سه روز بلکه هشت روز و بالاخره هم ناچار شد خلافت را قبول کند. ولی این خلافتی که قبول کرد نه به عنوان مزیت و نه به عنوان حُب بود بلکه احساس وظیفه‌ی الهی می‌کرد که باید این کار را بکند. این خلافت، اینقدر مورد بحث بود که در همین ایّام یک روز حضرت مشغول وصله کردن کفشش بود، خلیفه‌ی مسلمین با آن بیت‌المالی که در اختیارش بود کفش کهنه‌اش را وصله می‌کرد، ابن عباس پسرعموی حضرت از جلوی او رد شد. گفت: که چرا بیخود این کار را

می‌کنی؟ یک کفش نو بخر. حضرت به جای جواب، مستقیم فرمودند: پسرعمو! این کفش من چقدر می‌ارزد؟ یا فرمودند پسرعمو! کفش مرا چند می‌خری؟ به هر جهت، ابن عباس گفت: یک چرم پاره‌ای است و قیمتی ندارد. یک درهم یا یک دینار. حضرت فرمودند که: خلافت شما برای من، قیمتش از این کفش کمتر است. این حبّ جاه است. یعنی همان حبّی است که نه تنها قیمت کفش را نمی‌پرسد، بلکه خون عده‌ی زیادی را هم برای حفظ همین کفش پاره به هدر می‌دهد. در تمام مدّت حکومت علی، به هیچ‌وجه آثاری از بزرگ‌نمایی، و منم‌گفتن‌ها در گفتار علی دیده نمی‌شود. این علی همانطوری که آن شاعر گفته: ها علیُّ بَشْرٌ، بلکه علی بشری بود ولی کیفَ بَشْرٌ؟ چگونه بشری؟ رَبُّهُ فِيهِ جَبَلِيٌّ وَظَهَرَ. قدرت الهی در او تجلّی کرد. قدرت الهی که به این خلافت‌ها و حکومت‌هایی که به علی می‌رسید اهمّیتی نداد و حتّی خودش را هم به منزله‌ی خادم اسلام و خادم مسلمین می‌داند. بنابراین وقتی ضربه‌ای خورد که منجر به شهادت شد و معلوم بود از اوّل که این ضربه به شهادت منجر می‌شود، ضاربِ خودش را قطعه قطعه نکرد. در زندانی گذاشت برای اینکه بعداً محاکمه کند. سه روز یا به اعتباری شش روز، در زندان بود و حتّی از همان غذایی که علی می‌خورد، از همان غذا به زندانی، یعنی قاتلش می‌دادند. به هیچ‌وجه قصد قدرت‌نمایی نداشت.

این علی‌ای بود که در روز ما می‌دیدیم که چشم ظاهربین ما می‌بیند، ولی علی «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی» یک معنویتی داشت که آن معنویت را همه درک نمی‌کردند. آن رشته‌ی اتصالی بود که خداوند در بشر فرستاده است و در هر زمان به صورت خاصی جلوه می‌کند. مثلاً در زمان نوح ﷺ جلوه‌اش به دست نوح بود و به صورت یک کشتی، کشتی نجات، که هر که دست در آن بزند، و در آن باشد نجات پیدا می‌کند. حالا ما امروز به مناسبت این تولّد جشن گرفته‌ایم. ما در آرزوی چنین علی‌ای هستیم که در دل ما اقلّاً ظاهر شود ان شاء الله. دل‌مان را صاف کنیم، آب و جارو کنیم، منتظر که بیاید، ان شاء الله. امیدوارم همه‌ی ما این لیاقت را داشته باشیم که به دست‌بوس او برسیم.

(برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح پنج‌شنبه ۱۳۹۰/۳/۲۶)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علی‌شاه) شامل جزوات گفتارهای عرفانی (بیانات جلدات صبح) / شرح رساله شریفه پندصالح (تلفیق دو دوره آغاز شده در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ / شرح فریاشات حضرت سجاد ﷺ (شرح رساله حقوق) / شرح فریاشات حضرت صادق ﷺ (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح التحقیق) / جزوات موضوعی (استخاره، خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده، حقوق مالی و عشریه، رفع شبهات با کزیده‌هایی از بیانات) / مکاتیب عرفانی (مجموعه پانچ به نامه‌ها) / مجموعه دستور العمل‌ها و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت‌وگوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها، عرفان در کار اداری، سلوک عرفانی در دوره مدرن) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت [WWW.JOZVEHI21.COM](http://WWW.JOZVEHI21.COM) اقدام فرمایید.